

روایات

درباره‌ی

شیرسنگی همدان

پرویز اذکابی

پیشگفتار

این روایت‌نامه، بخشهایی گزیده از کتابی است درباره‌ی «شیرسنگی» همدان، که از متون کهن تاریخی و جغرافیایی عربی و بعضاً فارسی و گزارشهای خاورشناسان، استخراج و تألیف گردیده و همان کتاب همراه است به ترجمه‌ی رساله‌ی مفرد باستانشناختی «شیر اکباتان» اثر هاینس لوشه - Heinr. Luschey باستانشناس آلمانی - به شرحی که بزودی خواهم گفت - و برخی یادداشتها و پیوستها بر آن روایات و گزارشها، لیکن رساله‌ی «هاینس لوشه» را که در «گزارشهای باستانشناسی» راجع به ایران، از انتشارات بنیاد آلمانی باستانشناسی - شعبه‌ی تهران، دوره‌ی جدید، جلد یکم، برلین، دیتریشرایمر، ۱۹۶۸، چاپ ویژه از صفحه‌ی ۱۱۵ تا ۱۲۸، ۱، بطبع رسیده است، در اینجا نقل نمیکنم، چه اینکه بالطبع اولاً چاپ آن بایستی در جای دیگر صورت گیرد، و ثانیاً، رساله‌ی «شیرسنگی» که بگونه‌ی کتابی مستقل بچاپ خواهد رسید، بطور کامل نقل خواهد شد.

لازم به بیان نیست که نقل این روایات - که دارای جنبه‌های فرهنگ عوامی است - صرفاً بجهت فوایدی که از لحاظ مطالعات مردم‌شناسی تاریخی و فرهنگ‌شناسی ایران کهن بر آنها مترتب است، صورت گرفته و جنبه‌های باستان‌شناسی آنها چندان مورد نظر نیست.

چنانکه از بخش «۱» - روایت ابن فقیه

همدانی - برمیآید: ساختن و استوار کردن سنگ شیر در همدان، منسوب به «بلیناس روسی» (رش: پیوست A) به دستور «قباد پسر فیروز ساسانی» (۴۸۸-۵۳۱ م) (رش: پیوست B) گردیده. «مسمودی» در روایت خود - بخش ۲ - آنجا که سخن از ساختن آن بمیان آورده، به «قول مردم همدان» استناد ورزیده. و روایت «یاقوت» بخش ۳ - حاکی از این است که آنها «صخره‌ی جنی» به دستور «سلیمان بن داوود» ساخته است. (رش: پیوست G و H).

اما گزارشهای باستانشناسان خارجی و خاورشناسان، در این مورد، هم به اختصار و انتخاب، به گفته‌ی «هاینس لوشه» از این قرار است:

«مسافران و محققان متأخر که از سده‌ی ۱۹ با این تندیس سروکار پیدا کرده‌اند، جایگاه کاوشهای اکباتان را پایتخت قدیم، و تندیس شیر را اثر هنری «ماده‌ها» در قرن ۶ و ۷ ق م دانسته‌اند. دست‌هایی از محققان مانند: «فلاندن» و «گوست» (۱۸۵۱)، «جاکسن» (۱۹۰۶)، «هرتسفلد» (۱۹۱۰)، «گیرشمن» (۱۹۵۱) و

1- ARCHAEOLOGISCHE MITTEILUNGEN AUS IRAN, Herausgegeben vom Deutschen ARCHAEOLOGISCHEN Institut abteilung Teheran, Neue Folge Band I, 1908. Sonderdruck, Dietrich Reimer verlag, Berlin.

از آقای «فریدون بدره‌ای» که متن این گزارش ارزشمند را در سال ۱۳۴۹ بن مرحمت کردند، بسیار سپاسگزارم.

همدانی

۱- نامش در همه‌ی ماخذ قدیم و مراجع جدید «احمد» پسر «محمد بن اسحاق» یاد شده است.^۳

۲- کنیت وی به تصریح «حسن بن محمد بن حسن قمی»^۴ و «رافعی قزوینی»^۵ و «یاقوت حموی»^۶: «ابو عبدالله» است.^۷

۳- لقب وی را «یاقوت حموی»^۸ به نقل از کتاب «تاریخ همدان» تألیف «شیرویه شهردار»^۹: «حالان» ذکر کرده، همچنانکه بنا بر همان کتاب در مورد کنیت او «ابو عبدالله» - دیگر بار تصریح و تاکید نموده است.

۴- شهرت او بیشتر «ابن الفقیه» یا «ابن الفقیه همدانی» و گاهی نیز اشاره: «همدانی» است.

۵- تاریخ تولد وی معلوم نیست. تنها از تاریخ تألیف کتابش «البلدان» یا «اخبار البلدان»

۲- لوشه، هاینس، پینین، ص ۱۱۹

۳- تنها «زکریا قزوینی» در کتاب «آثار البلاد» (چاپ بیروت، ص ۵۵، ۵۱، ۱۲۵، ۲۱۹، ۴۴۱، ۵۹۴) - به اشتباه و با تاخیر نام وی بر نام پدرش - بنام محمد بن احمد، یاد میکند.

۴- تاریخ قم، تصحیح سید جلال‌الدین طهرانی، ۱۳۱۳ تهران، ص ۲۳ و ۹۰

۵- اندوین فی‌ذکر اهل العلم بقزوین، نسخه‌ی عکسی، ص ۳

۶- معجم‌الادباء، طبع دارالمأمون مصر، ج ۴، ص ۱۹۹ و ۲۰۰

۷- «دوخویه M. J. DE GOEJE» ویرایندگی «مجموعه کتابهای جغرافیای عربی» در (صفحه VII) مقدمه «مختصر کتاب البلدان» (چاپ لیدن، بریل، ۱۳۰۲ ه ق = ۱۸۸۵ م) کنیت وی را «ابوبکر» نوشته، پس از او در کتابهای دیگر، از جمله در «معجم‌المطبوعات العربیه» (ج ۱، ص ۲۵۶) و «دائرة المعارف-الاسلامیه» (ج ۱ ص ۲۵۶) همین آمده است. همچنین در «بزرگان و سخن سرایان همدان» (ج ۱، ص ۱۴۳) و در صفحه‌ی عنوان «ترجمه مختصر البلدان» (از انتشارات بنیاد فرهنگ ایران، ۱۳۴۹) و مقدمه‌ی آن (ص یازده) کنیت وی را «ابوبکر» نوشته‌اند. اما درست همان «ابو عبدالله» است.

۸- معجم‌الادباء ج ۴، ص ۲۰۰

۹- درباره‌ی «شیرویه شهردار همدانی» (۴۴۵-۵۰۹ ه ق)، رش: پیوست F.

۱۹۵۴) و «آسین» (۱۹۵۶)، نظریه‌ی بالا را پذیرفته‌اند، در حالی که محقق اخیر آنرا اثری «ماده‌ی یا از عهدی قدیمتر میدانند.

گروهی دیگر از دانشمندان مانند «اشمیت» (۱۹۵۴) و «پاکلیارو» (۱۹۶۰) به پیروی از «اشمیت» آنرا از آثار دوره‌ی بعد از هخامنشیان دانسته‌اند.

اما دسته‌ی نیز، با توجه به «آپولونیوس» - تیانی» [رش: پیوست A] تندیس شیر را اثری از عهد «پارتی» می‌شمارند. و اینان عبارتند از «هرتسفلد» (۱۹۲۶) و (۱۹۴۱)، «لوکهارد» (۱۹۳۹ و ۱۹۶۰) - خواه از سده‌ی هفتم یا از سده‌ی نخست -، «مصطفوی» (۱۹۵۳)، «بولانجر» (۱۹۵۶) «واندنبگ» (۱۹۵۹)، «سرفراز» (۱۹۶۶) ۲.

نظر «لوشه» این است که آن تندیس از یادگارهای «اسکندر مقدونی» است، که اولاً هر که خواهد بطور کامل از نظرات گوناگون و مطالعات باستانشناس مذکور و دیگران آگاهی حاصل کند بهمان اثر یاد شده از او، رجوع کند. ثانیاً و همچنین به کتاب «شیرسنگی» - تألیف و ترجمه‌ی نگارنده - که بزودی منتشر خواهد شد. چه، در این روایت‌نامه، چنانکه گذشت، ما را با نظرات باستانشناختی در مورد آن تندیس، و اینکه آنرا چه کس ساخته است، کاری نیست، و نقل روایتها تنها از جهات مردم‌شناسی فرهنگی و «فرهنگ نگاری» تاریخی صورت گرفته است و پس.

این روایات، به ترتیب تقدم تاریخی متن و راویان و گزارندگان آنها آورده میشود: بخش «۱» از «اخبارالبلدان» ابن فقیه همدانی است، که بنا به ملاحظاتی، از جمله اهمیت کتابش بویژه از دیدگاه مردم نگاری تاریخی و احتوا بر مواد و موضوعات «فرهنگ شناختی» ایران کهن، لازم دید از «زیست نگاری» او، شرح بسیار خلاصه‌ی زیر را بیاورد:

ابن فقیه

(ابو عبدالله احمد بن محمد بن اسحاق بن ابراهیم)

— که حوالی سال ۲۹۰ ه‍.ق = ۹۰۳ م بوده است ۱۰، توان دانست که وی از نویسندگان اواخر سده‌ی سوم یا اوایل سده‌ی چهارم بوده است. ماخذ قدیم، تاریخ وفات او را ننوشته‌اند، «یاقوت» گوید: «هیچ یادی نکرده‌اند». «اسماعیل پاشا بغدادی» سال وفات وی را «۳۴۰ ه‍.ق» نوشته‌ا که البته مورد تامل است و ماخذش هم دانسته نیست.

۶— خاندان او اغلب «اخباری» و «محدث» بوده‌اند پدرش «محمد بن اسحاق بن ابراهیم فقیه»، از «ابراهیم بن حمید بصری» و جز او روایت کرده است. و خود او از پدرش و از «ابراهیم بن حسین بن دیزیل» و «محمد بن ایوب رازی» و «ابوعبدالله حسین بن ابی‌سرح اخباری» و دیگران روایت کرده است. از او، «ابوبکر بن لال» و «ابوبکر بن روزنه» روایت کرده‌اند.

— از ضمنی کتابهای وی، آنچه بجای مانده «اخبار البلدان» است (مؤلف در حدود ۲۹۰ ه‍.ق) که «مختصر» آن توسط «دوخویه» در «لیدن» (۱۳۰۲ ه‍.ق) به‌طبع رسیده است. اما روایت شیرسنگی را (بخش «۱»)، از نسخه‌ی خطی یگانه‌ی این کتاب در «آستان قدس» (شماره‌ی ۵۲۲۹) — که عکس آن را در اختیار دارم — به عنوان «عکسی»، با مقابله‌ی «چاپی» نقل میکنم. سخن درباره‌ی این کتاب نیز پس مفصل، و خود، موضوع پژوهشی دلکش است که بزودی درجایی خواهم نگاشت. اینک، بطور خلاصه گویم: بتصریح خود «ابن فقیه» نام کتاب «اخبار البلدان» است، نه چیز دیگر. (عکسی البلدان، ورق ۱۷۶).

— بخش «۲»، روایت «مسعودی، ابوالحسن علی بن حسین بغدادی» (در گذشته بسال ۳۴۶ ه‍.ق) است، از «مروج الذهب» (ویرایش «محبی‌الدین عبدالحمید»، چاپ ۱۹۵۸ مصر، جلد ۴، ص ۳۷۹-۸۰).

— بخش «۳»، روایت افزوده‌ی «یاقوت هموی»، شهاب‌الدین ابوعبدالله یاقوت بن عبدالله رومی بغدادی (زاده‌ی ۵۷۵ و مرده‌ی ۶۲۶ ه‍.ق)، از «معجم البلدان» (چاپ وستنفلد، گویم: به مناسبتی، نسخه‌ی متعلق به شادروان «علامه قزوینی» که به کتابخانه‌ی دانشگاه واگذار شده است، مدتی مورد استفاده‌ی من بود و لذا از برخی

حواشی آن بزرگوار در تصحیح واژه‌ها و جز آن، سودجسته‌ام. دیگر، همان چاپ پنج مجلدی «دارصادر — داریبروت» گاهگناه مورد مراجعه بوده است).

— بخش «۴» روایت افزوده‌ی «قزوینی»، عمادالدین زکریا بن محمد بن محمود قاضی (در گذشته بسال ۶۸۲)، از «آثار البلاد واخبار العباد» (چاپ دارصادر — داریبروت).

— بخش «۵»، روایت شاعرانه‌ی «ملا محمد الدین خوافی» از «خارستان»، چاپ ۱۹۱۱ م = ۱۳۲۹ ق کانپور، ص ۱۳۰-۱۳۲.

لازم به یادآوری است که، روایت‌های بخش «۱» و «۲»، کامل و تمام‌اند. لیکن چون «یاقوت» و «قزوینی» بیش‌ی از روایت‌های خود را از همین دو منبع «۱» و «۲»، گرفته‌اند، لذا تکرار مکررات هیچ ضرورت نداشت. آنچه را که بازگو نشده بود، به‌عنوان «روایت افزوده»، در بخش «۳» و «۴» ترجمه و نقل کرده‌ایم. در ضمن، اصل اشعار عربی را که ترجمه‌ی فارسی آنها در متن روایت نامه داده شده است، در پایان برابر شماره‌گذاری‌ها، با ویرایش کامل و مقابله با بدلمها، بدست داده‌ام.

«کلینتون اسکولار (Clinton Scollard)، که در اشعار خود، جشنهای اسکندر را شرح داده است، از نابودی عظمت گذشته یاد کرده و افسوس می‌خورد که از شکوه و جلال آن روز — گاران چیزی بجای نمانده، (ترجمه‌ی منظوم از نگارنده):

جزیکی شیر، تخت خوابیده، تک و دلشنگ
گنگ و خاموش — یادگاری هست، لختی سنگ.
خود بشد بریاد و رفت از یاد،
باستانی دودمان پارتی و پارسی و ماد.

۱۰- مختصر کتاب البلدان، مقدمه‌ی «دوخویه»، ص X

۱۱- هدیه‌العارفین، ج ۱، ص ۶۲.

۱۲- آگاهی براین روایت و استخراج مطلب، توسط دوست و همشهری فاضل آقای «قاسم برنا» حاصل گردید، که موجب امتنان است.

(او بجا ماند از گذشت روزگاران)
بردر وهم در برپاروی اکباتان.

«Save a couchant lion lone,
Mute memorial in stone
of three Empires Overthrown-
Median, Persian, Parthian-
Round the walls of Hamadan (+)

بخش

-۱-

روایت

ابن فقیه همدانی:

از شگفتیهای همدان، (تندیس) شیری است از سنگ^۱ بر دروازه‌ی شهر^۲، که گفته میشود: طلسمی است برای سرما. و آن، از کارهای «پلیناس» رومی (A)، صاحب طلسمات است. هنگامی که «قباد»^۳ - (B)، او را برای طلسم کردن آفتهای شهرها روانه کرد، - گویند که: از بسیاری برف و سرما در همدان، سوار با اسبش در میان برف غرق می‌شد^۴؛ وی این طلسم را - همینکه - برای آنجا، بصورت شیر، بکار گذاشت^۵ برفش کاهش یافت و کارش به‌شد.

همچنین، در پهلوی راست شیر، طلسمی از برای ماها بکار گذاشت، پس کاهش یافت. یکی هم برای کژدمها، پس کاهش یافت. یکی دیگر برای غرقاب، که از آن هم بیاسودند. یکی هم^۶ برای کیکها، که برآستی در همدان پس اندک است^۷. و چون «پلیناس»، این طلسمها را در همدان بکار گذاشت؛ مردم آنجا، وی را خوار کردند^۸. پس، در کوهشان - که بدان «اروند» می‌گویند - فراروی شهر^۹، طلسمی برای ستم و درشتی بنهاد^{۱۰}. همین است که ایشان، ستم پیشه‌ترین مردمان و درشت خوترین آنان هستند. یکی دیگر، برای نیرنگ و دستان بکار گذاشت. همین است که ایشان، نیرنگ سازترین مردم هستند؛ و هم از اینروست که شاهان، گنجینه‌های خود را از ترس دغاپیشگی مردمانش، از آنجا باز بردند (B). طلسمی دیگر برای جنگها و لشکرها - از جهت فزونی یافتن در آنجا - بنهاد.

که از آن پس آنجا، از لشکرکشی و یسا جنگ، خالی نبوده است^{۱۱}.

گوید، محمدبن احمد (سلسی)^{۱۲} - معروف به «ابن حاجب» (C) - درباره‌ی آن شیر، که بر دروازه‌ی همدان است، برای من [این چکامه] را بر خوانده است، که از خود اوست:

+ - Jackson, Persia, 159; Lockhard, Persian Cities, 97. Clinton Scollard, 1860-1932 vgl. St. Kunitz 20. Cent. Authors 1942.

□

۱- «که سخت بزرگ است.» (آثارالبلاد، ص ۴۸۵). «و آن از شیر معمولی، بسی تناورتر، مانند گاوی بزرگ یا شیری سترگ است. چنانکه گویی شیری است زنده.» (مروج الذهب، ج ۴: ص ۳۷۹)

۲- «بالای پشته‌یی از زمین، بر سر راهی که به دری، و شاهراه خراسان می‌پیوند، قرار دارد.» (مروج-الذهب، ۴: ۳۷۹).

۳- چایی: «قباد بزرگ.» (B)

۴- «به بلندی نیزه برف می‌ریخت» (معجم البلدان، ج ۴، ص ۹۸۸)

۵- چایی افزوده: «و آن تندیس شیری بزرگ است از سنگ، روبروی الوند، و [الوند] بر آن شهر، کوهی سایه‌گستر است.»

۶- چایی افزوده: «در پشنتش.»

۷- چایی افزوده: «یکی دیگر، برای تب گرم، پس کاهش یافت.»

۸- این جمله، برابر با ضبط «چایی» ترجمه شد. در «مجموع التوازیخ» چنین است: «و چون از مردم شهر ناخشنود بود و از همدان بخواست رفتن، در «یاقوت» آمده: «مردمان آنجا را، سردمی بست یافت.» در «عکسی» روشن نیست، گویا چنین باید باشد: «مردم آنجا، عتابی به‌وی نکردند.»

۹- چایی: «بالای سر مردم.»

۱۰- در پایان کوه اروند طلسمی کرد که مردمانش همه مخالف یکدیگر باشند، و بدنهان، و هرگز موافقتی اصلی نباشد، و نفاق کنند باهم.» (مجموع-التوازیخ، ص ۱۳۳)

۱۱- «چایی» افزوده و چنین است: «طلسمی هم روبروی دسارو» (D) ی آنجا نهاد. [دسارویی] که مردمان لگدمالش میکنند [و هم اکنون بر آن راه می‌سپرنند]. پس آنگاه، آنان به پادشاه خود نیرنگ و دستان کردند، تا آنکه خسروان، ساز و برگهای خویش از آنجا باز بردند.» (B)

۱۲- افزوده «یاقوت».

- ۱- الا ای شیر! که برگذشت روزگاران -
و رخ داده‌ها، دیرپای و درنگت جایی.
- ۲- چنان در ایستاده‌یی و آهنگ آن نکنی به
نیرنگی بجنسی زجای،
گوییا برهمدان دروازه‌بانی.
- ۳- مگر از بابت مردمش کینه خواهی؟
بیا ز مرا به درستی بیان واقع کن!
- ۴- می‌بینمت که روز بروز به تازگیت می‌فزایی
گوییا تو خود از (کمپن روزگار) به زنهاری.
- ۵- زمانه آیا پیش از تو بوده و یا تو پیش از او؟
هم بدانیم که آیا مردوتان همشیره‌اید؟
- ۶- و یادو هم‌تایید و هریک نژادی جدا یافته
است؟
و یا هر دو تن یک‌دیگر را برادرید؟
- ۷- بجا مانده‌یی، هم نیست نگردی، بل نیست
کرده‌یی جهان را -
که در مہجا، مرگ بر آنان تاخستن آورده.
- ۸- پس اگر سخنگوی بودی، گویان می‌نشستی،
و بس ما را، که از مردم هر روزگاری، سخن
میگفتی.
- ۹- و اگر روزی می‌داشتی، خورشها می‌جستی،
و بسا که خورش دیگر جانداران، فنا
میکردی.
- ۱۰- از سر مرگت رمیده‌یی یا که توواهریم
چندان که پری و آدمی برانگیخته شوند،
مہلت یافته‌اید!۱۳
- ۱۱- پس هیچ نه پیریت هست که بترسی و نه
مرگت،
هم تو از زحسم شمشیر و از زوبین به
زنهاری.
- ۱۲- ما بزودی، بدان کس که ترا ساخت، خواهیم
پیوست.
حال آنکه، پیکردی تو، از (کوه‌های) «جرا»
و «آبان»۱۴ ماندگارتر است.
- (+) و نیز، «ابو محمد عبدالله بن محمد
بن زنجویه» [این چکامه] را - که از خوداوست
- و در آن، این شیر را و هر تندیس با آوازه در
زمین را یاد میکند، برای من بر خوانده است:
- ۱۳- مگر از آذرخش عقاب پران درخش آسای
است!۱۵
- و یا از گلبانگت کبوتران شاخسار جای،

- که بیدار شده‌یی؟
- ۱۴- و یا سودای شیدااست، که ات در میان بر -
انگیخته،
که روزان این چنین نگران هراختر تابانی؟
- ۱۵- یا که همانا شیر پویان بیشه‌را، از آنگاه -
که از همدان جدایی ناپذیر گشته‌یی،
از یاد [ها] برده‌یی
- ۱۶- فرا رسیده‌یی است گویسی بر تخت تخت
خرسنگها
بدانسان که بر آهوی رمیده می‌جمد بتاخت
- ۱۷- بادهای گرم و سوزان بتاہستان، و پس ز
آن،
سرماي زمستان، وی را به زمهریری سوز -
ناک بسوزاند.
- ۱۸- و چون از الوندمان، بادهای توفانزا بوزد -
وی، بسان سپر نیزه وزان، سرما را بر -
ماند!۱۶
- ۱۹- و هنگامی که تندر، پیایی بر - ابری زند،
همه زمهریران بدین زُخت سپر، فکنده
شوند!۱۶
- ۱۳- در این بیت تلمیحی شده است از «آیه‌های
۱۴-۱۵» (سورة الاعراف-۷)، و «آیه‌های ۳۶-۳۸» (سورة
الحجر-۱۵)، و «آیه‌های ۷۹-۸۱» (سورة ص-۳۸)
قرآن؛ بدین نص که: «(ابلیس / اهریمن) گفت:
پروردگارا مرا تا روزی که از نوزده شوند، مہلت
بده. گفت: تا روز و وقت معین مہلت خواهی یافت».
- ۱۴- کوه «جرا» در سه فرسنگی «مکه» است و
غارای که پیامبر اسلام در آن عبادت میکرد در آن
واقعت. «آبان»، کوهی است در شرق «حاجر» (در
بادیہی عربستان) ... و نیز کوهی است از «بنی فزاره»
و «آبان» بصیغه‌ی تشبیه دو کوه است، یکی مطالع و
دیگری «آبان». (شرح قاموس و آثار البلاب).
- (+) از اینجا تا پایان چکامه، (پیشای ۱۳-۳۹)
افزوده‌ی «جایی است. و تنها در آنجا آمده است. پس
از آن، «قزوینی» ۱۴ بیت از این چکامه را نقل کرده
است.
- ۱۵- کنایه از سرزدن آفتاب است.
- ۱۶- اشاره است به طلسم بودن شیر، بسبب
سرماي این ولایت و دفع آن، چنانکه پیشتر ذکر آن
شده است.

- ۲۰- و آنگاه که بهاران ستارگانش پیاپی، دیدم ۱۷،
و غنچه‌هاش همه از نسیم، شکوفان دم
پراورد،
۲۱- خود، خندان از نسیمش سپر افکن شوی
والوند را، درودگویان آغوش باز کنی.
۲۲- اگر که ترا فهم می‌توانست کردن، از آن
کس که مصایب را،
و هر دشخوارکاری را از میان برداشته است:
خبر می‌داد،
۲۳- و می‌گفت: همانا که مرد را پارسایی
برهاند،
و رهایی‌اش، همان قصد راه روشن کردن
است.
۲۴- روزگاران می‌گذرد، و او شکاری نمی-
افکند،
به کردار خسروی خنک‌گشن جوان،
۲۵- [یعنی] «شبدیز» که در طاق خود ایستاده:
«اپرویز»، آشکار و نیکو ببالاش بر شده.
۲۶- چندان که او را در برومندی و روزگار
زار، بر آن می‌بینی
و [در این حالت اما]، آن خنک، روان و
پویا نیست.
۲۷- نه «اپرویز» از روی «شبدیز» در گریز
است،
و نه شیر، از همدان، جهان است و رمان ۱۸
- *
- ۲۸- و در «تدمر» نیز، دو پیکره هست یکدیگر
را بهر گرفته‌اند،
که در زیبایی، چونان دو دختران «ضارح»
[۹] مانند ۱۹.
۲۹- نه از ایستادن خسته می‌شوند، و نه از-
درنگ دیرپای برگردش روزگار سخت
کوش ۲۰.
۳۰- و سواری هست در زمین «عاده»، به چشمه
آنان را -
- آبی دهد، که در خوشگواری چونان
فرا ۲۱ روان است.
۳۱- [پس آنان] در ماههای حرام - که بزرگ
است قدرشان -

- از نوشیدن تلخابه‌ی شور (براسوده) بی-
نیاز شوند ۲۲.
۳۲- و چون ماههای حرام سپری گشت، و آن
آبگیرها -
- لبریز شد، چشمه‌ی آب‌ریزنده [ی سوار]
به خشکی گراید.
۳۳- و میان کویرها، نرزمین «وادی السرمل»
ترا،
پیشتر از گم و گور شدن [در آنجا]،

- ۱۷- ستارگان، ترجمه‌ی «أنواع»، جمع «نومه»
است، بمعنای بخشها و منازل هر فصل از سال نیز
هست. بدینگونه که هر فصل به هفت بخش سیزده روزه
تقسیم گردیده و رویم هر سال دارای بیست و
هشت «نوم» میباشد، که هر کدام دارای نامی ویژه
است. (شرح قاموس)، پس مسراع مزبور را این
چنین نیز ترجمه توان کرد: «و آنگاه که موسمه‌ی
بهاری پیاپی فرا آمدند...»
۱۸- مقصود، از میان رفتن وزوای یافتنی نیستند.
باید افزود، برخی از بیتهای این چکامه متکلفانه است.
۱۹- دختران «ضارح»، در مرجعهایی که در
دسترس بود، دانسته نشد که چیست. از خود «ضارح»
نیز معنایی موافق با مُشَبَّه بر نیامد.
۲۰- شاعر در این بیت، لفظ، و معنای قطعه‌ی
از «اوسین ثعلبه» را که درباره‌ی همین تندیس
کنیزکهای «تدمر» سروده، درج و تقسیم کرده است.
رشد: «آثارالبلاذ» (ص ۱۷۵)
۲۱- فرات، نام رود، به معنای شیرین و خوشگوار
است.
۲۲- این بیت را، «قرویسی» افزوده دارد، و همین
با دو بیت پیش و پس، رویم سه بیت از این چکامه،
در دو جای «آثارالبلاذ» (ص ۴۸۸ و ۶۸) آمده است،
نخست در زیر نام «یمن» چنانکه گوید:
از شگفتیهای یمن که «ابن فنجویه» [چنین
است، و گویا تصحیف ابن زنجویه، باشد] یاد کرده
است که: در زمین «عاده» تندیس است در هیأت یک
سوار، و چون آبهای آن سرزمین جملگی شورا است،
هنگامی که ماههای حرام فرارس می‌شوند، از این
تندیس، آبی فراوان و خوشگوار برون می‌جوشد.
پیوسته چنین است تا اینکه ماههای حرام سپری می-
شوند و آن هنگامی است که آبگیرهای ایشان، از
آن آب پر و لبریز شده، در سراسر سال آنان را
کفایت خواهد کرد. شاعر گوید:
و بأرض عاد....

هایی است که پریان برای سلیمان بن داوود - ع
- ساخته‌اند ۲۹

بخش
-۲-
روایت
مسمعودی:

..... و چون «مرداویج» بر «اسفار» چیره
شد و کار او بالا گرفت... [بسال ۳۱۹هـ]...
سرداران خود را در شهرهای «قم» و «کرج»
ابن ابی‌دلف و «برج» و «همدان» و «ابهر» و
«زنجان» متفرق ساخت. از جمله کسانی که وی
به «همدان» فرستاد، پسر خواهرش بود، که همراه
سپاهی انبوه با عده‌ی بی از سرداران و مردان خود
بدانجا روانه کرد.

در همدان، سپاه حکومت، با ابو عبدالله
محمد بن خلف دینوری سرمانی بود که «خفیف»
غلام ابوالهیجا عبدالله بن حمدان و جماعتی از
سرداران حکومتی نیز همراه وی بودند. ایشان

- پنداند رزگوی روبروست:
۳۴- پیکری است در انجای، دست راستش را
بلند کرده‌ست،
[یمنی] که: گذرنده را پس از من، دگر
راهی نیست.
۳۵- و شاپور را در «فارس»، تندیدی بس
شکفت ساخته‌اند،
بدانسان که گویی، ستایش ستایشگران
می‌نیوشد
۳۶- این‌را بمر خودبگیر و هم [بدین] سان،
گفتاری بگویی!
که در دانش خود - چونان مردآسان شمار
- کس بخیل نیست.
۳۷- چکامه‌یی گفته بودم، که مقداری از آن را
- در مقام مقابله و مبارزه -
۳۸- به قافیه‌ی سین ساخته، پس آنگاه «حایثه»
پرداختش
که در آن شگفتی‌هایی درست و نمایان
است ۲۳
۳۹- و اگر سر - باز زنی، از گهرهایی ۲۲
که در سینه گاهان من نهفته‌است، «ضادیه»
پردازمش.

۲۳- «دزست» ترجمه‌ی «صحیح» است، مسال
«صحاح»، و «گبر» ترجمه‌ی «جوهریه» است، که گویا
استعاره‌ی موشح‌آمیزی باشد از کتاب «صحاح» - واژه
نامه‌ی عربی - تألیف «جوهری»، و کنایه از توانایی
سراینده‌ی قصیده در کار برد لغات و قافیه‌پردازی‌های
گوناگون.

۲۴- چاپی افزوده: «حمدبن محمد»

۲۵- چاپی افزوده: «حمدبن محمد باسرخ‌ی از
دانایان رای زد»

۲۶- «نیش از بردن آن سست شد»، (معجم -
البلدان، ج ۴، ص ۹۸۹). «و آنرا، خلیفه» برایشان
بخشود [۱]، (آثارالبلاد، ص ۴۸۶)

۲۷- عبارت با توجه به متن چاپی ترجمه شد.

۲۸- «پس آن، همچنان در جای خود بماند، که
تاکنون هم [= اوایل قرن هفتم] هست»، (معجم -
البلدان، ج ۴، ص ۹۸۹)

۲۹- رش: بخش ۳؛ روایت یاقوت حموی، و
پیوست H.



مکتفی (بالله) E، در بردن این شیر، از
دروازه‌ی همدان به «بغداد» تصمیم کرده، زیرا
آنرا دیده و نیکویش یافته بود. در این باره، به
کارگزارش مهر ۲۴، دستوری نوشت. مردم آن ناحیه،
همگان گرد آمدند و گفتند: این طلسم شهرماست،
بسبب آفت‌های بسیار، و بردن آن‌را نباشد، چرا
که شهر نابود خواهد شد. کارگزار، همین را
به وزیر (E) - که نوشته بود: هزینه‌ی این کار
را برآورد کن و بر پیلی که روانه می‌کنیم آنرا
بارکرده شتابان بفرست - نامه کرد ۲۵. و هنگامی
که نامه‌اش، که در آن: به خشمگین شدن مردم
شهر از این بابت (اشارت رفته)، و نیز اینکه
حمل آن را از کوه‌ها و گردنه‌هایی که در سر راه
است، بویژه از سرآشیمها ناممکن دانسته بود،
به دستگاه حکومت رسید ۲۶، [وزیر] بدو پاسخ
داد که ۲۷: از آوردن آن دست بدار ۲۸.
عرام گویند که: این شیر، از جمله چیز-

با دیلمیان، جنگهای پیوسته و رخ داده‌های بسیار داشته‌اند.

مردم همدان، اعضای حکومت را یاری کردند، تا آنجا که از مردان مردآویج، گروه بسیاری دیلمی و گیلی - در حدود چهار هزار نفر - بقتل آوردند. و پسر خواهر مردآویج، سپهدار - معروف به ابو گزادیس بن علی بن عیسی طلحی - را، که از جمله سرداران مردآویج بود، کشتند. دیلمیان متوحشانه بنزد مردآویج گریختند، و همینکه این خبر بدو رسید، خواهرش سخت زاری کرد و خود، آنچه را که پرس خواهر - زاده‌اش در همدان آمده بود، دریافت، با سپاهیان خویش از ری رهسپار آنجا شد، تا اینکه به دروازه‌یی که به دروازه‌ی شیر (= بابالاسد) معروفست، رسید.

این دروازه از آن جهت دروازه‌ی شیر نامیده شده است که: شیری از سنگ برپشته‌یی از زمین بر سر راهی که به «ری» و شاهراه خراسان می‌پیوندد، قرار دارد. و آن از شیر معمولی، بسی تناورتر، مانند گاوی بزرگ یا شتری سترگ است. چنانکه گویی شیری است زنده. تنها وقتی که آدمی بدان نزدیک می‌شود، می‌فهمد که آن از سنگ است. بواقع که، تندیس آنرا به نیکوترین وجه ممکن، قرین پیسگر شیر ساخته‌اند. مردم همدان، راجع بدان، اخباری از گذشتگان خود نقل می‌کنند، بدینکه: اسکندر پسر فیلیپس، هنگام بازگشت از شهرهای خراسان پس از مراجعت از «هند» و «چین» همدان را بناکرد. و آن شیر را برای شهر و باروی آن طلسمی ساخت. (و ایشان را عقیده چنین است) که: ویرانی شهر و نابودی مردم و فرو ریختن باروی آنجا و قتل و مرگ و میر، هنگامی است که آن شیر، شکسته و یا از جای خود برکنده شود^۲، و سرزدن این کار از سوی دیلمیان و گیلیان است^۳. مردم همدان، همواره مانع هابران و لشکریان و جوانان ماجراجو می‌شدند که مبادا آن شیر را واژگون کرده یا چیزی از آن بشکنند. البته این شیر، بسبب بزرگی و صلابتش واژگون شدنی نبود، مگر اینکه خلق بسیاری برای اینکار گرد آیند.

باری، هنگامیکه لشکر مردآویج - که همراه پسر خواهرش بود - بدانجا رسید، برآن دروازه

فرود آمده، در دشت گسترش یافتند. و پیش از آنکه واقعه‌یی میان ایشان و اعضای حکومت روی دهد، وی [= خواهرزاده‌ی مردآویج] آن شیر را - بنا بر آنچه درباره‌ی آن ذکر شد - واژگون کرد و شکست^۴. آنچه پس از آن وقوع یافت، و اینکه تهاجم از سوی دیلمیان بود، همانست که یاد کردیم.

پس همینکه مردآویج برآن دروازه فرود آمد و یاران خود را افکنده دید و دانست که پسر خواهرش را مردم همدان کشته‌اند، از این بابت سخت خشمگین شد. شورش می‌ان او و مردم همدان بها خاست. همدانیان پس رفتند، چرا که پیشتر، اعضای حکومت آنان را رها کرده و کوچیده بودند. پس در روز اول، بنا بر اقل اقوال - مستند بر آمارگیری از سلاحهایی که در آن معرکه حمل شده بود - قریب چهل هزار نفر

۱- «این شیر، از خر سنگی یکپارچه تراشیده شده... اندامش از پاهایش، باز و جدا [مقصود: ایستاده] نیست. چنانکه گویی شیر [زیان] بیشه است.» (معجم البلدان، ج، ص)

۲- «مردم... گفتند: این طلسم شهر ماست، بسبب آفتبای بسیار، و بردن آن روا نباشد، چرا که شهر نابود خواهد شد.» (اخبارالبلدان، عکسی، ورق). «کعب‌الاحبار، گفته است: هر گاه که خداوند بخواهد این شهر را ویران کند، آن طلسم را فروگیرد. پس به روایت خداوندی ویران شود.» (معجم البلدان، ج، ص).

۳- «و در خبر است (از «کعب» که گفت): همدان جز به سم ستوران ویران نشود... و ویرانی همدان از سوی (سپاهیان) دیلمی است، که بدان دی آید و ویرانش کنند. پس از آن، دیگر «همدان» نباشد. حدای داناترست.» (اخبارالبلدان، عکسی، ورق ۱۳۷. مختصرالبلدان، چاپی، ص ۲۵۷ و ۲۵۸).

۴- «در سال ۳۱۹، مرد آویج به شهر وارد شد و مردمش را غارت و ایشان را اسیر کرد. آنگاه بدو گفتند که: این دد، طلسمی است برای همین شهر بسبب آفتبای و مردم را در آن بهره‌مندی‌هاست. پس خواست که آنرا به ری باز برد، اما نتوانست. از اینرو دستانش را با پتک شکست.» (معجم البلدان، ج، ص. آثار البلاد، ص).

«قزوینی» افزوده: «فقط از اینرو آنرا شکست که چارپایان از آن مر میدند.»

گشتند. ۵. آنگاه سه روز در میان ایشان، شمشیر و آتش و اسارت برقرار ساخت. در روز سوم، دستور داد دست از شمشیر باز دارند و بقیه را امان داد.

سپس فرمان داد که پیران شهر و خانه نشینان بیرون آمده بنزد وی روند. آنان چون این فرمان را شنیدند، هر جایی خود امیدوار شدند. پس پیران و خانه نشینانی که اعتماد بنفس داشتند، بیرون آمده، همراه هر کس که بدیشان پیوست، سوی «مصلی» رفتند. آنگاه شکنجه گر مرد آویج - که بدو «سقطی» - [ح: شقمطینی] می گفتند - نزد او رفت و درباره‌ی کار آنان دستور خواست. وی فرمان داد دیلمیان و گیلیان با حربه‌ها و خنجر - های خود، ایشان را محاصره کنند و بکشند. مردان دیلمی آنان را محاصره کردند، و چون همگان یکجا شدند، جمعی را بدانان که پیشتر رفته (و کشت شده) بودند، پیوستند.

مرد آویج، یکی از سردارانش را، معروف به ابن علان قزوینی و ملقب به خواجه - مردم خراسان هرگاه پیران را بزرگ بدارند، او را خواجه می نامند - از آنجا با یک لشکر بسوی «دینور» فرستاد، که از همدان تا آنجا سه روز راهست. پس این ابن علان بدانجا وارد شد و مردم آنجا را از دم شمشیر گذراند. چنانکه بنا بر اقل اقوال، در روز اول، هفده هزار و قول اکثر، بیست و پنج هزار نفر کشته شد. سپس زنان و صوفیان و زاهدان آنجا را مردی بنام ابن مشاد [ح: ممشاد]، در حالی که قرآنی پاره پاره در دستش بود، بیرون آورد. آنگاه روی به علان - معروف به خواجه - کرده، گفت: ای پیر! از خدا بپرهیز و شمشیر را از این مسلمانان بازدارا چرا که گناه و جنایتی نکرده اند که مستحق چنین کیفری باشند. وی دستور داد قرآن را از دستش گرفته، به صورتش زدند. پس از آن فرمان داد سرش را بریدند. آنگاه اموال و نفوس و نوامیس ایشان را اباحت کرد.

بخش

-۳-

روایت افزوده‌ی

یاقوت حموی:

همچنین، شیرویه [بن شهردار] (F) گوید: سلیمان بن داوود - ع - از جایگاه همدان گذر میکرد (G)، گفت: چگونه است این جا که با این بستر بزرگ آبی، و فراخی پهنه‌اش، شهری در آن نساخته اند! گفتند: ای پیمبر خدا! هیچ کس در آن، پایدار نمی ماند. زیرا که سرما، سخت در آن فرو می آید و به بلندی نیزه برف می ریزد. پس وی - ع - به صخره‌ی دیو (H) گفت: آیا شگرد و چاره‌ی هست؟ گفت آری. پس آنگاه وی، ددی تراشیده از سنگ، برآورد. و آنرا بسبب سرما طلسمی ساخت و بنهاد و شهر را بنا کرد. گویند: دارای بزرگ، نخستین کسی است که آنجا را بنیاد کرد. کعب الاحبار، گفته است: هرگاه خداوند بخواهد این شهر را ویران کند، آن طلسم فرو افتد. پس به روایت خداوندی، ویران شود. شیرویه گوید: دد، همان شیر است که از سنگ خورزنه، تراشیده شده است. و خورزن، کوهکی است بر دروازه‌ی همدان، که فراروی دم شیر قرار گرفته است. و این شیر، که از خرسنگی یکپارچه تراشیده شده، از

۵- «مرد آویج بیامد و چندان بکشت که پنجاه خروار شلوار بند کشتگان از همدان به جانب ری بردند، و اندکی مردمان ماندند در همدان، و جماعتی از بازماندگان به حضرت بغداد رفتند، بنظم پیشمقنن. همدان از مردم خالی شد، و این رسم که زن داماد را [کابین] بدهد یا پدرزن، از آن عهد افتاد که زنان بسیار بودند و مردان اندک» (مجملة التواریخ و القصص، ص ۳۸۹). «... در همدان قتل عام و نهب و غارت کردند، چنانکه دو خروار بند ابریشمین از شلوار مقتولان بیرون کردند...» (تاریخ گزیده، ویراسته‌ی نوایی، ص ۴۰۹ و حبیب السیر، ج ۲، ص ۴۲۲ - ۳).

□

۱- قزوینی: «کیوشیرویه» (F)

۲- همانکه گفته اند انگشتر «سلیمان» را دزدید، (رش: بیوست H).

شگفتیهای همدان است. اندامش از پاهایش، باز و جدا [مقصود: ایستاده] نیست. چنانکه گویی شیر [ژیان] بیشه است. و همین جا، پیوسته نیازگاهی برای سلیمان ع- بوده است.^۳

از زمان قباد بزرگ هم گویند. چرا که هم «بلیناس حکیم» را بکار گذاشتن آن، دستور داد. تا سال ۳۱۹، که مردآویج ۵ بهشهر وارد شد و مردمانش را غارت و ایشان را اسیر کرد. آنگاه بدو گفتند که: این دده، طلسمی است برای همین شهر بسبب آفتها، و مردم را در آن، بهره‌مندی‌هاست. پس خواست که آنها به ری باز برده، اما نتوانست. از اینرو داستان را با پتک شکست.^۷

بخش

-۴-

روایت افزوده‌ی

قزوینی:

و نیز در همین زمان ما [سده‌ی هفتم]، حکایت کنند که مردی به‌وسط شهر همدان در آمده، می‌گوید: ای مردم! شیر را دریابید که من دیدمش می‌گریخت. پس خلق کثیری از شهر بیرون رفتند و دیدند که شیر بحال خود مانده است. با اینحال برخی از ایشان می‌گویند: «از اینجا تا اینجا آمده». و اینست دلیل بر گولی این مردم.

بخش

-۵-

روایت

محمدالدین خوافی:

حکایت، در شهر همدان «نام شمیری از ایران» شکل شمیری ساخته‌اند که هرروز زنان بی شوهر بر آن شیر می‌نشینند بنوبت تا شوهر پیدا شود. شمیری حکایت کرد که یکروز صاحب جمالی

دیدم بر پشت آن شیر نشسته بود که آهوی‌چشمش شیر را صید کرد و تیر غمزه‌اش زهره را قید، بچشم حیران و بدل نگران او شدم چندانکه میرفتم دمی‌نگریستم اومی‌خسیدید و من می‌نگریستم. بیت:

از دور مرا دیدید و دست

کاشفته زلف و حال اویم

به‌طلاق «محراب» ابرو اشارت کرد که من با تو جفتم و انگشت بر لعل پر گوهر نهاد که مگو آنچه با تو گفتم. دلم در آن میدان سرگردان او شد و چون گوی اسیر هم چونگان او.

پیش آمدم و زاری‌کان گفتم، فرد:

دل دید ترا و ترک جان گفتم

این واقعه چون توان نهان گفتم...

گفت يك هيپ دارم که مویم سفید است و دل از جوانی ناامید، چون این سخن شنیدم روی گردانیدم، گفت باری ببین، نظر کردم زلفی چون قیر و جعد چون زنجیر دیدم، گفتم چرا خلاف گفتمی که پیری را همه کس دشمن دارند. گفت پس چرا من دوست دارم که با این سوی سفید مرا دوست داری. القصه بسیاری زاری کردم و بهزار دینار خواستگاری، چون‌بغانه رفت بگوشه بنیست و در برویم فروبست، نه با من سخن می‌خفت و نه مرا در عالم می‌پذیرفت، قطعه:

میان پیر و جوان اتفاق ممکن نیست.

میان روز و شب افتراق ممکن نیست
بمهرنی که حدیثی کنند هر دو بهم
بجز حکایت خلع و طلاق ممکن نیست
اخرا الامر عاجز آمدم و کابین بازستاندم و
نص «اوتریح» باحسان برو خواندم، روز دیگر

۳- در این‌باره، رجوع شود به مقاله‌ی نگارنده به‌عنوان «مختصری پیرامون فرهنگ‌های همبانه‌ی «مدان»، مجله‌ی هنر و مردم، شماره‌ی ۱۲۶، فروردین‌ماه ۱۳۵۲، ص ۶۶.

۴- رش: بخش ۱، روایت «ابن فقیه».

۵- افزوده‌ی قزوینی: «ساحب کوهستان».

۶- رش: بخش ۲، روایت «مسعودی».

۷- «و گفته‌اند: فقط از اینرو آنها شکست که چارپایان از آن می‌میدند.» (آثارالبلاد، ص ۴۸۶).

□

باز آنجا رسیدیم او را بر پشت شیر دیدم از دور
 مرا دید روی بپوشید پیش آمدم و گفتم فرد:
 از کرده خویشتن پشیمان هستی
 بسا بنده خود بر سر پیمان هستی
 بخندید و گفت رگت جان گسستن که با تو
 پیمان بستن، فرد:

بر پشت هزار شیر نر بنشینم

خوشت که ترا بر شکم خود بینم
 گفتم موی سیاه کنم، گفت با دندان شکسته
 و پشت گوز چه کنی؟

پیوستها:

۱- جامترین تحقیق درباره‌ی «بلیناس»
 پژوهشی است منتبع از شادروان دکتر محمد معین
 بعنوان «بلیناس حکیم» که در مجله‌ی «دانش»،
 سال اول، شماره‌ی ۹ و ۱۰ و ۱۱ آذر - دی -
 بهمن ماه ۱۳۲۸، ص ۴۴۹-۴۵۵ و ۵۳۲-۵۴۱
 چاپ شده است. اینک به نقل رئوس مطالب و
 خلاصه‌ی از آن می‌پردازم، و چند یادداشتی نیز
 براین مختصر می‌افزایم:

در کتابهای پارسی و تازی، نام دو تن از
 دانشمندان قدیم به شکل‌های «بلیناس» (Bālinās)،
 «بلیناس» (Bolinās)، «بلینوس»، (Balinūs)،
 «ابلینوس» (abulinis)، «بلیس» (balis)، «ابلینس»،
 «ابلونوس»، «ابولونیوس» آمده است، و اغلب
 آنان را به لقب‌های «حکیم» و «گناه» صاحب
 الطلسمات و زمانسی «معلسم» و «جادو» و
 هنگامی ابلینس یا ابلونوس «نجار» یاد کرده‌اند.
 (نجار، عنوانی بوده که به مهندسان عالی مقام
 نیز اطلاق می‌شده است، مانند «اقلیدس»).

شادروان دکتر معین، همه‌ی منابع عربی و
 فارسی و همچنین فرنگی را که از «بلیناس»
 یاد کرده‌اند، برشمرده و به نقل عین مطالب
 آنها پرداخته است. آنگاه گوید: برخی مؤلفان
 و محققان، «بلیناس» را همان «پلین» (پلینیوس
 Pline) بزرگ (۲۳-۷۹ میلادی) دانشمند و

نویسنده‌ی مشهور رومی، مؤلف کتاب «تاریخ
 طبیعی» می‌دانند. اما این تطبیق تنها در اثر
 تشابه اسمی است، و از صفاتی که برای «بلیناس»
 برشمرده‌اند و نیز به دلایل دیگر، سرانجام محققان
 ثابت کرده‌اند - و بدین نتیجه رسیده‌اند که -
 «بلیناس» همان «ابولونیوس تیانی» است، صاحب
 «کتاب‌العلل»^۲.

وی از فیثاغوریان جدید و آخرین مبلغ و
 نماینده‌ی آیین شرک بوده است. در زمان حیات
 خویش بغایت مورد احترام و ستایش واقع شده
 چندان که موجب پیدایی خرافاتی درباره‌ی او
 گشته و تا سه چهار قرن پس از مرگش، وی را
 همپایه‌ی خدایان می‌دانسته‌اند، و برخی نیز
 وی را هم‌تراز «موسی» و «زردشت» و مدافعان
 مذهب شرک، او را در برابر «عیسی» - که
 معاصر با اوست - قرار داده‌اند.

آنچه نزدیک به واقع از حیات وی برمی‌آید
 بطور خلاصه چنین است: این «بلیناس» در زمان
 پادشاهی «اغسطس / اگوست - Augustus» در آغاز
 سده‌ی نخست میلادی، در «طوانه / تیان» مرکز
 «کاپادوکیه» زاده شده است. پس از آموزش‌های
 ادبی، پیرو مکتب فیثاغوری شده، تا پایان
 زندگانی در کمال زهد بزیست. وی ریاضت‌های
 فراوانی کشید و در همین حال آغاز مسافرت‌هایی
 کرد و روی به مشرق آورد، به «بابل» آمده و از
 آنجا به «قفقاز» و سپس به هندوستان رفته،
 همچنین در «حبشه» و «مصر» و «یونان» و «رم»

۱- این «پلین» بزرگ، برادرزاده‌ی داشته است
 بهمین نام، مشهور به «پلین جوان یا کوچک» (۶۲-۱۲۰م)،
 که او نیز در جهان علم و ادب شهرتی یافته است و
 دوست «طرایانوس / تراژان Trajanus» امپراتور روم
 بوده است.

۲- نسخه‌ی خطی این کتاب به عنوان «علل پلینیوس»
 در کتابخانه‌ی «رامپوری» هند به خط جدید موجود است،
 بدین شرح: وهذه العلل فی علم الالهی و الریاضی و الطلسمات،
 اوله: عزتک یارب و توفیقک هذا ما بدها به النفس الذی
 ترجم کتاب‌العلل الذی بین یدی هر مس فی البیت المظلم
 الذی علیه الطلسمات المستخرج بالحکمة (مأخوذ از اصل،
 تذکره النوادر من المخطوطات العربیه، چاپ دائرة المعارف
 العثمانیه، حیدرآباد، ۱۳۵۰ هـ ق، ص ۱۰۱).

به سیاحت پرداخته است. و در هر جا بادانشمندان و حکیمان مباحثه می‌کرده و آیین‌های آنان را مطالعه می‌نموده است. تا اینکه در روم، امپراتور «وسپازین» مرده سال ۷۹ م) وی را مشاور خود ساخت، اما «دمیسین» (۸۱-۹۶ م) او را خوار داشت. او همواره یا به خودآموزی و یا آموختن دیگران مشغول بود. آنچه از مطالعه‌ی زندگانی وی برمی‌آید، این است که: وی پیش از آنکه فیلسوف باشد، یک روحانی مجدد و یک حکیم اخلاقی و مذهبی و عارف و در مورد فلسفه بایستی گفت که از پیشاهنگان مکتب اسکندریه است...

«از آنچه در ترجمه‌ی اپولونیوس طوانه‌گفته شد، نیک برمی‌آید که پلیناس حکیم صاحب الطلسمات هم اوست. اما اپولونیوس مهندس و مؤلف مخروطات پلاشک نمی‌تواند او باشد...» اما «اپولونیوس برغه (Apollonius pergeus)، مهندس و منجمی یونانی از مردم برغه (perga) در «پامفیل» و ساکن اسکندریه بود. ظهور وی در حدود سال ۲۰۵ ق م و معاصر بطلمیوس چهارم و شاگرد ارشمیدس و یکی از موجدان علوم ریاضی است. همین اپولونیوس نخستین کسی است که خواص قطع مخروطات را دریافته است و رساله‌ی در هشت مقاله از او بجا مانده که مقاله‌ی هشتم ناقص است...»

«بجز دو اپولونیوس مذکور، پنج اپولونیوس (دیگر) ... در علوم و ادب شهرت یافته‌اند و هیچیک با موضوع (پلیناس حکیم) ... رابطه ندارد.» (دکتر معین، انتها، و نیز رش: برهان قاطع: ج ۱، ح ص ۳۰۲-۳۰۳) اینک به نقل شرحی که درباره‌ی همین «پلیناس» در دائرة المعارف الاسلامیه آمده است می‌پردازیم:

پلینوس:

در کتابهای علمی هربی، ذکر نامی که «پلینوس» و «پلیناس» و «پلیس» نوشته می‌شود، آمده است و آن، گاهی بر «آپولونیوس تیانی» Apollonius of Tyane و گاهی دیگر بر «آپولونیوس پرگامونی» Apollonius of Pergamon، دلالت می‌کند و کمتر به صورت درستش «اپولونیوس» آمده

است. به «اپولونیوس تیانی» کتابی در «راز آفرینش (= سرالخلق)» از حکیم پلینوس نسبت یافته که نسخه‌ی خطی آن در پاریس هست. و این کتاب - چنانکه پیشتر گفته شد - به «پلیناس pliny» نسبت داده شده چونکه در آن یاد شده است که مولف از «طوانه» می‌باشد. روشن است که بایستی به «طوانه» تصحیح شود و این با Tyana برابر است.

به این حکیم «طوانه»، کتابی ارزشمند همانند «تاریخ طبیعی» معروف به Liber de causis (= «کتاب العلل») نسبت داده می‌شود که نسخه‌ی خطی آن در «لیدن» هست و «رساله فی التنجیم» که حنین بن اسحاق به زبان عربی ترجمه کرده و درباره‌ی جرمهای هفتگانه تألیف یافته و «حاجی خلیفه» هم یاد کرده که آن از «پلینوس» است.

... اپولونیوس طوانی (= تیانی) را عربها خیلی کم می‌شناسند. لیکن مولفات ریاضی شگرفی که به «پرگامون» انتساب یافته، دانشمندان شرقی، شناسایی کاملی نسبت بدانها داشته و همواره بنحو مطلوبی آنها را مطالعه کرده‌اند. صاحب کتاب الحکماء فصلی شایان توجه در مورد او [اپولونیوس - پرگامونی / برغه] اختصاص داده و رساله‌ی مشهور او را در «مخروطات» شناسانده است. این رساله بر هشت مقاله احتوا یافته که آخرین آنها بجز ۴ مسئله، گم شده است. چهار مقاله‌ی نخستین آنرا، - هلال بن ابوهلال حمصی - مرده سال ۲۷۰ ه - ترجمه کرده و نیز ثابت بن قره، سه مقاله‌ی بعدی و چهار مسئله‌ی باقیمانده از مقاله‌ی هشتم را ترجمه کرده است. از این ترجمه‌ها، نسخه‌ی خطی در «اکسفورد» هست و آن جزوی که «ثابت» ترجمه کرده در چند کتابخانه یافت می‌شود.

دانشمندان دیگری از عربها مخروطات او را مطالعه کرده و نقل قولهایی از آنها نموده‌اند، مانند «احمد بن موسی» و «ابوالفتح اصفهانی» و «نصیرالدین طوسی» و «یحیی بن

۳- رش: مطلبی که پس از این درباره‌ی «پلیناس» از دائرة المعارف الاسلامیه نقل خواهد کرد. (پ.ا).



ابن الشکر» و «محلّی الدین مغربی». عربیها ضمن توجه به این رساله که از مهم ترین کتاب های اوست، رسالین دیگری که اپلونیسوس تألیف کرده شناسانده اند، و آن رساله فی قطع الخطوط او السلطوح علی نسبة «de rotion detrsminata» که ثابت این قره آنرا شرحی نیکو کرده و رساله فی النسبة للحدود» و رساله فی الدوائر المعاسة» و «بعض المسائل الاخری» از اوست (در کارادفوز: دایرة المعارف الاسلامیه، چاپ اوفست) انتشارات جهان- تهران، ج ۴ ص ۱۷۶-۵۷)

*

B- در متون کهن، واز جمله همین «اخبار البلدان» ابن مقیه، بسیاری از تغییرات در وضع شهرها و ناگذاری آنها و بناکردن آنها و تقسیمات قلمخی و جزاینها به «قبادهن فیروز» نسبت داده شده است، که همین «بلیناس حکیم» - چنانکه آورده اند - در زمان او بوده و به حکم او این کارها را نموده است. بطوریکه مؤلف «مجل التواریخ و القصص» گوید:

«... چنان خوانده ام که قباد او را بفرستاد بدفع آفات، شهرها را طلسم ساختن، و بهمدان سرما و کژدم و مار را طلسم کرد اندر آن شیر سنگین که پیدا است* و دیگری که در زیر زمین است، و چون از مردم شهر ناخشنود بود و از همدان بخواست رفتن، در پایان کوه اروند طلسمی کرد که سردمانش همه مخالف یکدیگر باشند، و بدنهان، و هرگز موافقتی اصلی نباشد، و نفاق کنند با هم، و این حدیث همدان در قصه بلیناس ذکر ندارد و از تاریخ قباد و این عهد بلیناس هم بسیار تفاوت است.» (مجل التواریخ و القصص ص ۱۲۲)

*

C- در مورد «ابن حاجب» که علاوه از این چکامه درباره ی سنت شیر، راجع به ایوان مداین» نیز چکامه یی به اقتضای «بختری» - شاعر مشهور عرب - به مطلع:
«ان خاننی زمن فمن هذا الذی
لم تستبعه خینه الا زمان»
سروده (مختصر البلدان، چاپ دخویه، ص ۲۱۳.

و عکسی البلدان، ورق ۵۹۷)، همچین گویا چکامه های «طاق بوستان» (مختصر البلدان چاپی، ۱۵ بیت، ص ۲۱۶) و جز آنرا (سه بیت ص ۲۱۶ و ۵ بیت ص ۲۱۷) وی سروده است، اختصاراً این یادداشتها نگاشته می شود:

محمد بن احمد معروف به «ابن حاجب» دوست و همروزگار «ابن الرومی - علی بن عباس بن جریح» - شاعر عرب، زاده ی ۲۲۱ هـ (۸۳۶ م) در بغداد و مرده ی ۲۸۳ هـ (۸۹۶ م)، سالهای ۲۸۴ و ۲۷۶ را هم گفته اند) است. دایرة المعارف الاسلامیه، ج ۱، ص ۱۸۱-۲). «یکروز از ابن الرومی و دوستانش دعوت می کند، اما وقتی ایشان بنزد او می آیند، وی نبوده است. پس ابن الرومی او را سرزنش کرده، در قصیده یی که مطلع آن چنین است، گوید: نجاك یا ابن الحاجب الحاجب»

ولیس ینجومنی المهارب
وقتی ابن الرومی مرده، ابن حاجب قصیده یی گفت و پاسخ او را چنین داد - مطلع اش این است -:

یا صاحباً اعضنی کیده

لقت خیراً ایها صاحب
(الوافی بالوفیات للصفدی، چاپ ۱۹۴۹ استانبول ج ۲، ص ۴۷-۴۸. و نیز صفحات ۲۸ و ۶۸ و ص ۴۰۴ تعلیقات ترجمه ی مختصر البلدان دیده شود.)

*

(*) - از جمله ی تندیس های شیر، یکی هم شیرهای سنگی «در بند شروان» است که بنا بر گزارش «یاقوت» آن را هم بجهت «طلسم» بکار گذاشته بودند، گوید: «و یاد کرده اند که در شهر «باب» [= باب الابواب، در بند شروان] در دروازه ی باب الجهاد، بالای دیوار در ستون سنگی هست که بر هر ستون تندیس شیری از سنگ سفید وجود دارد و پایین آندو، دو سنگ است که بر هر یک تندیس دوشیر ماده هست و در نزدیک دروازه، پیکره ی مردی از سنگ است و میان دو پایش پیکره ی روباهی است که خوشه ی انگوری به دهان دارد. در پهلوی شهر، استخری است که چرخایی دارد که هر وقت آب استخر کم شود از آن آب کشیده می گردد، و بر دو پهلوی چرخاب، دو پیکره ی شیر از سنگ هست که می گویند آن دو طلسم بارو می باشد.» (معجم البلدان، چاپ بیروت، ج ۱، ص ۳۰۵).

دردرباره‌ی «سارو» نیز، گفتنی بسیار هست، که عجالة با نقل روایت زیر از «یاقوت» در اینجا، به پیوست (G) هم ارجاع می‌دهم:

«ساروق»، ... معرب سارو، و آن از نامهای شهر همدان است. گفته‌اند نخستین کسی که آنرا بساخت جم بن نوجمان بود که سارو نامیدش، پس معرب شده و ساروق گفته‌اند. در اخبار الفرس، به سخن ایشان است که: ساروقم کرد، داراکمربست، بهمین اسفندیار بسر آورد. یعنی ساروق راجم بساخت و دارا کمرش را محکم کرد، یعنی پارویی بر آن بساخت، و بهمین بن اسفندیار بپایانش رسانید و نیکویش ساخت. (معجم البلدان، چاپ وستنفلد، ج ۳، ص ۹۰).

می‌افزایم: این «سارو» همان تپه‌ی حکمتانه‌ی کنونی است، که همانطور که پیشینیان یاد کرده‌اند پس شگفتیها - از لحاظ باستانشناسی - در دل آن نهفته است. اخیراً مقدمات کاوش در تپه‌ی یادشده (یعنی همان «سارو») فراهم آمده است. (پ. ا)

فردوس الاخبار (که چندین شرح و تفسیر و مستخرج دارد)، ۲- ریاض الانس لمقلا الانس فی معرفة احوال النبی و تاریخ الخلفاء، ۳- التجلی فی المنامات، ۴- نزهة الاخلاق فی مکارم الاخلاق، ۵- تاریخ همدان، که جز شماره‌های ۱ و ۲، بقیه مفقود گردیده است. (رجوع شود به زندگینامه‌ی مفصل و کامل او از این قلم در درجیده‌ی «ندای میمن» (سال ۱۳۵۰، ش ۷۷۸-۷۹۷) که بزودی در ساله‌ی به عنوان «مورخان همدان و تواریخ آن» بگونه‌ی کتاب طبع خواهد شد.

G- افزوده‌ی «ابن فقیه» درباره‌ی «گسدر سلیمان از همدان» و «بنای سارو (پیوست D)»: برخی از پیران همدان یاد کنند که: آنجا باستانی‌ترین شهر «آوهستان» است و در این باره باز مانده‌ی بنایی کهن را - که تاکنون بجا مانده است - دلیل می‌آورند. و آن، طاقی بزرگ^۱ و بلند است، که دانسته نیست چه کسی آنرا ساخته است. توده‌ی مردم را درباره‌ی آن، اخباری همانانه است^۲، یادآورند: در این طاق سنگی یافته‌اند، که نبشته‌ی بر آن بوده:

«بامدادان از «استخر» فرا [می] آمدیم و نیمروز را در این طاق گذرانده، شب را در «شام» بسر می‌آوردیم» (+). آورده‌اند که: این را، یکی از یاران سلیمان بن داوود نوشته است.

H- المكتفی بالله - علی بن احمد المعتضد - (خلافت ۲۸۹)، برای او «قاسم بن عبیدالله» بیعت گرفت (چون که مکتفی در رقه بود)، پس از ۲۹۵ در ۳۱ سالگی، پس از ۶ سال و ۷ ماه خلافت در گذشت.

همین «قاسم بن عبیدالله» وزیرش، در سال ۲۹۱ (گویادر ۳۰ سالگی مرده است. پس از او «حسین بن عباس» عهده دار امری شد، که چندی وزیر «مقتدر» هم گردید، تا اینکه بهمهراه «فاتک» غلام مکتفی - در سال ۲۹۶ کشته شد. (مروج الذهب، ج ۴، ص ۲۷۶ و ۲۹۳)

I- شیرویه شهردار:

ابونجم شیرویه بن شهردار بن شیرویه بن فناخسرو دیدی همدانی، مورخ و محدث همدان و از حافظان و راویان نامدار سده‌ی پنجم هجری است. پس از ۴۴۵ یا ۴۳۵ زاده شده و در سال ۵۰۹ در گذشته است. وی دارای چندین کتاب در انجاز و احادیث است به عنوانهای: ۱-

- ۱- چاپی: راویان
- ۲- یاقوت: تناور
- ۳- افزوده‌ی یاقوت: دکه ما از قریس بدنام شدن، ذکر آنها را بیپرده می‌دانیم.
- * - در «آثار البلاد» (ص ۹۹) آمده است:
- «سلیمان - ع - چاشت بگام بسرزمین شام در بعلبک و شامگاهان در استخر می‌بود.
- [حمداله مستوفی هم در تاریخ گزیده] (وبراسته‌ی دکتر عبدالحسین نوایی، چاپ ۱۳۳۶ - ۳۹ امیرکبیر، تهران، ص ۴۸ بیعد) آورده:
- «... و باد هرچه در ملک او رفتی، بگوش اورسانیدی و شادروان سلیمان هر کجا که او حکم کردی بپردی

راستی را اینکه، سلیمان ع- از این مکان گذر کرد. زاغی برید که بر آن فرود می‌آید. و چون گویند زاغ هزار سال می‌زید، سلیمان بدو گفت: تاریخچه‌ی این طاق را و اینکه چه کسی آنرا ساخته است، برای من بازگوا گفت ششصد سال است که من در اینجا هستم. پیشتر، پدرم، هزار سال در این جای اقامت کرده و پیش از آن نیز، نیایم هزار سال زیسته، این طاق همچنان بر این حال بوده که هست. و چیزی از آن ندیدیم که دگرگون شده باشد.

برخی تاریخ‌دانان خبر دادند: در یکی از نهانگاههایی که در کوشک معروف به «سارو» هست متنی پارسی نبشته یافتند، پس ترجمه کردند، چنین بوده:

«پادشاه، مردم «مرو» را به [فراهم آوردن] چنین و چندین هزار [؟] گل برای ساختن این شهر، واداشته و مقرر [شان] ساخته است.»
باری، دارا - هنگامی که اسکندر بدو نزدیک می‌شد - با یاران خود درباره‌ی کار خویش رای زد. ایشان، به جنگ با او - پس از آن که اندرونیان و مالها و گنجینه‌هایش را در جایی که در دسترس نباشد، گرد آورد و خود برای کارزار تنها شد -

و بامداد و شبگاه هر یک، یک ماه راه ببرد. و قوله تعالی: «ولسلیمان الريح» غدوها شهر و رواجها شهر* سمدی شیرازی علیه‌الرحمه گوید:
نه بر باد رفتی سحرگاه و شام سرین سلیمان علیه‌السلام با خرنوبدی که بر برد رفت؟ خنک آنکه بادانش و ادرفت + و نیز رجوع شود به: مجله‌ی «وحید» - سال پنجم -
ش ۱۱ - آبانماه ۱۳۴۷ (ص ۱۰۴۵-۱۰۵۲) و بویژه:
ش ۱۲ - آذر ۴۷ (ص ۱۱۲۲-۱۱۲۹) و سال ششم -
ش ۱ دیماه ۱۳۴۷ (ص ۱۰۴۵-۱۱۲۹) و سال ششم -
۱۶۸) و بعد... مقالات «رسول پرویزی» به عنوانهای گوناگون، درباره‌ی، روایات حافظ از سلیمان، و نیز: «دیوان حافظ»، ویراسته‌ی «انجوی شیرازی» (فهرست نامها: سلیمان، بویژه: ص ۱۹، ۱۰۳، ۱۱۰، ۱۲۴). [نقل از برتری زبان پارسی، ابن کمال پاشا، ترجمه‌ی پرویز ازگامی، انتشارات وحید، ۱۳۴۸ ص ۲۹]
* سوره سبا - آیه ۱۲
(*) بوستان، باب اول، حکایت ۱۲.

رای دادند: گفت، برای این کار، بنگرید چه جایی امن و استوار است. گفتند: فراسوی «ماهین»، کوهستانی است - نه چندان دور - بنامند سد، و همانجا اثر شهری باستانی هست، که بر باد رفته و ویران مانده، و مردمش ناپود شده‌اند. و به گرد آن، کوهی بلند است و آن شهر را همدان نامند. صلاح شاه آن است که بدان‌جا، عنایتی کند و بساختن شهر فرمان دهد، و ارکی در میانه‌ی آن برای اندرونیان شاه و خانواده و گنجینه‌هایش، و سراهایی به گردارک برای خانواده‌ی سرداران و ویژگیان و مرزبانان ساخته آید. آنگاه شاه، دوازده هزار مرد از ویژگیان و معتمدان خویش، در شهر بگمارد که از آن دفاع کرده - ...

پس، شاه بساختن همدان فرمان داد و در میانه‌ی آن کوشکی بزرگت، سه نما از آن افزاخته، بنا کرد و آن را، «ساروق (= سارو)» نامید. هزار نهانگاه برای گنجینه‌ها و مالهایش در کوشک درست کردند، و هشت دروازه‌ی آهنین، هر دروازه ببلندی دوازده گز، بر آن استوار داشت. آنگاه کسان و فرزندان و گنجینه‌هایش را دستور داد بدانجا انتقال داده، در آن جایگزین شدند. و هم در میانه‌ی آن کوشک، کوشکی دیگر بساخت، که اندرونیان ویژه در آن شدند، و مالهای خود را هم در آن نهانگاهها پنهان کرد، و در شهر دوازده هزار تن بگماشت و ایشان را بر آنجا نگاهبان کرد.

*

H - صخرچنی:

« و پس آن... دیوی بصورت سلیمان بیامد، و خاتم از زنش بستد، و در دریا انداخت و بجای او بنشست تا بعد از چهل روز انگشتری در شکم ماهی بود که به مزد سلیمان دادند، و خاتم به وی بازرسید، و مملکت بازیافت برحمت ایزدی....
» و از مرتضی‌علی - ع - روایتست که

۴- افزوده‌ی چاهی: «کارگران در ساختن شهر شتاب کردند...»
۵- افزوده‌ی چاهی: «دولنگه بی، هرلنگه ببلندی...»

صنفرجنى صاحب خاتم سليمان - ع - [در كوه
دماوند] محبوس است.... (مجملة التواريخ و
القصص، ص ۲۱۰ و ۴۶۶)

اصل اشعار عربی (*)

- که در متن روایات بفارسی ترجمه شده
- ۱- أَلَا أَيُّهَا اللَّيْثُ الطَّوِيلُ بِمَقَامِهِ
عَلَى نُوبِ الْأَيَّامِ وَالْحَدَانِ
 - ۲- أَقَمْتَ فَمَا تَنْوِي الْبِرَّاحَ بِحِيلَةٍ
كَأَنَّكَ بَرَّابٌ عَلَى مَعْدَانِ
 - ۳- أَطَالِبُ ذَخْلَ الْأَنْتِ مِنْ عِنْدِ أَهْلِهَا؟
أَيُّ لِي بِحَقِّ وَاقِعٍ بِبَيَانِ؟
 - ۴- أَرَاكَ عَلَى الْأَيَّامِ تَزَادُجِدَةً؟
كَأَنَّكَ بِشَيْءٍ أَحَدٌ بِأَمَانِ؟
 - ۵- أَقْبَلُكَ كَانَ الدَّهْرُ أَمْ كُنْتَ قَبْلَهُ
فَنَمَلُكُمْ أَمْ رَبِّيْنَا بِبِلْبَانِ؟
 - ۶- وَفَلَّ أَنْتُمْ أَضْدَانِ كُلِّ تَفَرَّدَةٍ
بِهَ نَبِيَّةٍ أَمْ أَنْتُمْ أَخْوَانِ؟
 - ۷- بَقِيَتْ فَمَا تَمْنِي وَأَفْنَيْتَ هَالِيَا
سَطَابِيَهُمْ سَوْجًا بِكُلِّ مَكَانِ
 - ۸- فَلَوْ كُنْتَ ذَاتَ لِقَى جَلَسْتَ مَحْدَثًا
فَعَدَّ لِنَا ۷ عَنْ أَهْلِ كُلِّ زَمَانِ
 - ۹- وَلَوْ كُنْتَ ذَارُوحَ طَالِبِ مَا كَدَا
لَأَفْنَيْتَ أَكْبَلًا سَائِرَ الْحَيَّانِ
 - ۱۰- أَجَبْتِ ۸ شَرَّ الْمَوْتِ أَمْ أَنْتِ مُنْظَرَةٌ
وَأَبْلَيْتِ حَتَّى يَمُوتَ ۹ الثَّقَلَانِ ۱۰
 - ۱۱- فَلَا هَرَمًا تُخْشَى وَلَا الْمَوْتَ تُتَّقِي
بِمَكْطَرَبِ سَيْفٍ أَوْ قَبَاةِ سِنَانِ
 - ۱۲- وَعَمَّا قَلِيلٍ سَوْفَ تُلْحَقُ ۱۱ أَمَّنْ بَنِي ۱۲
وَجِسْمُكَ أَبْقَى مِنْ جَرَى وَأَبَانِ ۱۳

- ۱۳- أَرَقْتُ لِلْبُرْقِ اللَّمَّوعِ اللَّامِعِ ۱۴
وَ حَمَائِمِ فَوْقَ الْعُصُونِ نُورَانِ ۱۵
- ۱۴- أَمْ شَاكَ الطَّيْفُ الْعَلِيمُ بِبَيْتِهِ
فَطَلَلْتُ تَرَامِي كُلَّ نَجْمٍ لِانْحِ
- ۱۵- أَمْ ۱۶ قَدَّهَلْتُ بِلَيْتِ غَابِرَانِ ۱۷
مُذْكَانِ عَنْ مَعْدَانِ لَيْسَ بِنَارِحِ
- ۱۶- مَوْفٍ عَلَى سَمِّ الصَّخُورِ كَأَنَّهُ
يَبْنِي ۱۸ الرُّتُوبِ عَلَى الْغُرَالِ السَّانِحِ
- ۱۷- فِي الصَّيْفِ تَحْرُوقُ السُّورِ وَ بَعْدَهَا
يَسْرُودُ الشَّمَاءُ بِزَمْهَرِيرِ لِانْحِ
- ۱۸- وَإِذَا الرِّيَّاحُ حَصْفَنَ مِنْ أَرْوَانِ
خَلَّتِ الْهَرِيرِ ۱۹ بِمَثَلِ تَرَسِ الرَّاغِبِ
- ۱۹- وَإِذَا الرَّهْمُودُ تَنَابَعَتْ بِسَحَابَةٍ
لَقِيَ الزَّمَامِرُ بِالْمَجْنِ الْكَالِحِ
- ۲۰- وَإِذَا الرَّبِيعُ تَنَابَعَتْ أَنْوَادُهُ
وَ تَنَقَّسَتْ أَنْوَارُهُ بِزَوَانِحِ
- ۲۱- أَلْقَيْتُهُ مُتَبَسِّمًا لِنَيْسِمِهَا
وَ تَحِيًّا أَرْوَدًا فِعْلَ مَعَانِحِ
- ۲۲- لَوْ كَانَ يَفْتَمُّ عَنْكَ خَبْرٌ بِالَّذِي
أَفْنَى الدَّهْرَ وَوَكَّلَ أَمْرَ فَادِحِ

- ۱- فی «المصورة»: «دخل».
- ۲- هذا البيت في «المصورة» و «الياقوت»: مزيد.
- ۳- في «المصورة»: «أذاك».
- ۴- في «المصورة»: «بابان».
- ۵- في «القرين»: «آمشت».
- ۶- هذا البيت في «المصورة» و «الياقوت» مزيد.
- ۷- في «القرين»: «تحدت».
- ۸- في «المصورة»: «اجبت».
- ۹- في «المصورة»: «يبهك».
- ۱۰- هذا البيت في «المصورة» و «الياقوت» مزيد.
- ۱۱- كذا يقرأ في «المصورة» و في «المطبوع»: «تلحق»، و «الياقوت»: «يلحق».
- ۱۲- كذا في «المصورة»، و في «المطبوع»: «مضى»، و «الياقوت»: «مابق».
- ۱۳- في «المصورة»: «امان».
- ۱۴- في مضافات «المطبوع» (ص Lxiv): «اللامح»، و في «القرين»: «اللائح و لعل لصحيح احد من هذين».
- ۱۵- في «القرين»: «صدراح».
- ۱۶- و أيضا فيه: «بل».
- ۱۷- وفيه: «دائبا».
- ۱۸- فيه: «بيمي».
- ۱۹- في مضافات «المطبوع» (Lxiv): «البريز».

(*) - يرايد في «المصورة» في الهوامش: هي النسخة.
المصورة من كتاب «أخبار البلدان» لابن الفقيه الهمداني،
المرجوة بمكتبة «آستان قدس رضوي» التي رقمها ۵۲۲۹.
ويرايد في «المطبوع» هو طبعه «دوخويه» بد «لیدن» (سنة
۱۳۰۲ هـ ق) و عنوانه: «مختصر كتاب البلدان» لابن
الفقيه.

- ٢٢- وَقَالَ أَنَّ الْعَرَبَ يَنْتَقِدُهُ التَّقَى
و نَجَاحَهُ قَصْدُ الطَّرِيقِ الرَّاضِحِ
- ٢٤- تَمَضَى الدَّهْرُ وَمَا يَرُومُ ٢٥ فَرِيضَةً
فَقُلُّ الْعِلْمِ ٢١ الْكَشْرُوقِ الْقَارِحِ
- ٢٥- شَبْدِي سِرَّادٌ هُوَ وَقَفْتُ فِي طَاقِهِ
يَعْلَمُهُ بَرْوِي زُ بِحُسْنٍ وَاضِحِ
- ٢٦- مَا إِنْ تَرَاهُ عَلَيْهِ فِي غُلُوقِهِ
يَوْمَ الْمَيْتَاجِ وَلَا السَّلْمِ بِسَابِحِ
- ٢٧- بَرْوِي زُ عَنْ شَبْدِي زُ لَيْسَ بِنَزَّاحِ ٢٢
وَاللَّيْثُ عَنْ هَمْدَانَ لَيْسَ بِبَارِحِ ٢٣
- ٢٨- وَكَذَا بَدَأَ مَرْصُورَتَانِ تَعَانِقًا ٢٤
فِي الْعُسْنِ أَشْبَهَتَا ٢٥ بِبَيْتِي ضَارِحِ ٢٤
- ٢٩- لَا يَشَاءُ مَنَ مِنَ الْقِيَامِ وَطَالَ مَا
صَبْرًا عَلَى سُرْفِ الزَّمَانِ الْكَادِحِ ١٧
- ٣٥- وَ بَارِضِ عَادٍ فَارِسٌ يَسْتَقِيمُ
بِالْمَعْنَى نَدْبًا كَالْفُرَاتِ السَّاحِحِ
- ٣١- (فِي الْأَشْهُرِ الْحَرَمِ الْعَظِيمَةِ قَدْرًا مَا ٢٨
يُتَنَوَّرُ عَرَّ شَرْبِ الرَّعَاقِ الْمَالِحِ) ٢٩
- ٣٢- فَإِذَا انْقَضَى الشَّهْرُ الْحَرَامُ وَطَفَعَتْ ٣٥
تِلْكَ الْبِياضُ، تَحْتَفُ ٢١ عِيْنُ السَّافِحِ ٢٢
- ٣٣- وَ بَارِضِ وَادِي الرَّمْلِ بَيْنَ مَهَامِ
يَلْقَاكَ قَبْلَ الْحُتْفِ تُصْعِقُ النَّاصِحِ
- ٣٤- طَرَفٌ هُنَالِكَ بِاسْطِ بِمِيزِنِهِ
أَنْ لَيْسَ بِسَمْدِي مَسَلِكِ لَلْسَائِحِ
- ٣٥- وَ بِنْفَارِسِ سَابُورِ صُورِ عِثْرَةٍ
فَكَاكَّةُ يُضْنِي لَمَسْحِ الْمَادِحِ
- ٣٦- خُذَهَا إِلَيْكَ وَ قُلْ مَقَالَةَ عَادِلٍ
لَيْسَ الْعَيْنُ بِمَلْمِئِهِ كُتْمَائِحِ ٢٢
- ٣٧- قَدْ كُنْتُ قُلْتُ قَمِيْدَةً سَوَّغْتَهَا
مِنْ رَاهِبَا بِتَجَالِدِو تَكْفَائِحِ ٢٤
- ٣٨- سَيِّئَةٌ فَجَمَلْتُهَا حَائِئِيَةً
فِيهَا عَجَابٌ مِنْ صَحِيحِ فَتَائِحِ
- ٣٩- فَإِذَا أَيْتَ جَمَلْتُهَا ضَائِئِيَةً
بِجَوْهَرِيَّةٍ مَا تُجِنُّ جَوَائِحِي

- ٢٣- فِي «الْقَزْوِينِي»؛ «بِنَزَّاح».
- ٢٤- وَايضاً فِيهِ: «تَنَاهَاتُ/تَنَاهِيَا».
- ٢٥- وَفِيهِ: «شَبْهَتَا».
- ٢٦- فِيهِ: «بِيدِرْلَانِح».
- ٢٧- فِيهِ: «الدَّلِج»، جَاءَ فِي «آثَارِ الْبِلَادِ (ص)
- ١٧٥): «وَبِهَا [أَي بِنْدَمِ] تَعَاوِيرُ كَثِيرَةٌ، مِنْهَا صُورَةٌ
جَارِيَتَيْنِ مِنْ حِجَارَةٍ تَعْقُ الصَّانِعَ فِي تَصْوِيرِ هُمَا، مَرَّ بِمَا
أَوْسُ بْنُ ثَعْلَبَةَ فَقَالَ:
- فَتَأْتِي أَهْلَ تَدْمُوحِ خَيْرَانِي أَلْمَاتِشَامَا طَوَّلَ الْمُدَمِ.
- أَنَّ هَذَا الْبَيْتَ أَوَّلَ مِنْ أَرْبَعَةِ الْآيَاتِ الَّتِي أوردَهَا
الْقَزْوِينِي. وَفَدَّ أَدْرَجَ وَضَمَّنَ لَفْظَهُ وَ مَعْنَاهُ الشَّاعِرُ ابْنُ
زَنْجُوِيَّةٍ، - كَمَا يَرَى - فِي ذَلِكَ الْبَيْتِ الْمَذْكُورِ السَّيِّئِ
تَعْلِيْفِهِ هَذَا، وَ أَمَا ثَلَاثُ آيَاتِ الْبَاقِيَةِ مِنْهَا فَتَحْكِي عَنْ
تِلْكَ الصُّورَتَيْنِ وَهِيَ: هَلْ لَأَسَامَانَ مِنْ طَوَّلِ الْمَقَامِ بِهَا:
- (ب. أ.)
- ٢٨- بِمَوْضِعِ فِي «الْقَزْوِينِي»؛ حَقًّا.
- ٢٩- هَذَا الْبَيْتُ فِي «الْقَزْوِينِي» مُزِيدٌ، وَ أَنَّهُ مَع
بَيْتٍ قَبْلَهُ وَ بَعْدَهُ، أَيْ هَذِهِ ثَلَاثَةُ الْآيَاتِ مِنْ الْقَمِيْدَةِ
جَاءَتْ بِمَوْضِعَيْنِ فِي «آثَارِ الْبِلَادِ» (ص ٦٨ وَ ٤٨٨). فَالْأَوَّلُ
فِي ذَيْلِ «الْيَمَنِ» وَ هَذَا مَانَعَهُ قَدْ ذَكَرَهُ «الْقَزْوِينِي»:
- «و مِنْ عَجَائِبِ الْيَمَنِ مَا ذَكَرَ ابْنُ فَنْجُوِيَّةٍ [كَذَا، وَ
لَعَلَّهُ كَانَ مُصَحِّفًا مِنْ «ابْنِ زَنْجُوِيَّةٍ»]: أَنَّ بَارِضَ عَادٍ كَمَثَلًا
عَلَى هَيْئَةِ فَارِسٍ، وَ مِيَاهُ تِلْكَ الْأَرْضِ كُلُّهَا مَلْحَةٌ، فَإِذَا
دَخَلْتَ الْأَشْهُرَ الْحَرَمَ يَغِيضُ مِنْ ذَلِكَ التَّمَثُّلِ مَا كَثِيرٌ
عَذْبٌ، لَا يَزَالُ يَجْرِي إِلَى انْقِضَاءِ الْأَشْهُرِ الْحَرَمِ وَقَدْ تَطَفَّحَتْ
حِيَاضُهُمْ مِنْ ذَلِكَ الْمَاءِ فَيَكْفِيهِمْ إِلَى تَمَامِ السَّنَةِ، قَالَ الشَّاعِرُ:
وَ بَارِضِ عَادٍ... (الخ.)»، فَالثَّانِي هُوَ هَذَا فِي «هَمْدَانَ».
- ٣٥- فِي «الْقَزْوِينِي» بِالْمَوْضِعَيْنِ بَعْدَ «الْحَرَامِ»،
تَطَفَّحَتْ».
- ٣١- وَايضاً فِيهِ: «بِعَاد».
- ٣٢- فِي «المَطْبُوعِ»: «الرَّامِحِ»، وَبِمَوْضِعِ فِي «الْقَزْوِينِي»:
«الدَّفَائِحِ»؟ فَبِذَا الضَّبَطِ لَنَا.
- ٣٣- هُوَ هَذَا الْبَيْتُ فِي «الْقَزْوِينِي»:
- خُذَهَا إِلَيْكَ مَقَالَةً مِنْ صَادِقِي فِيهَا عَجَابٌ مِنْ صَحِيحِ قَرَائِحِ
- ٣٤- فِي «الْقَزْوِينِي» - كَمَا مَرَّ: «قَرَائِح».

٢٥- فِي «الْقَزْوِينِي»؛ «تَرُوم».

٢١- وَايضاً فِيهِ: «نَعْل».

٢٢- فِي «المَطْبُوعِ»: «بِبَارِح»، وَفِي «الْقَزْوِينِي»:

«بِرَائِح»، الضَّبَطُ هَذَا لَنَا.